بسم ا.. الرحمن ارحيم

الحمدا.. رب العالمين و صلي ا.. علي سيدنا محمد و آله طاهرين

هر چه فكر كردم كه چه بنويسم فكرم به جائي نرسيد، آنچه را مي‌خواستم بنويسم يا به ذهنم خطور مي‌كرد كه بنويسم با اندكي تامل درمي‌يافتم كه ديگران نوشته‌اند و لذا ديگر اين حقير اگر مطلبي را بيان كنم تكرار و تذكر است كه به نفع مومنين است.(به فرموده قرآن كريم)

هر روز كه از عمرم مي‌گذشت حس مي‌كردم كه علاقه به دنيا بيشتر به پر و پاي من مي‌پيچد و يا شايد بر عكس بود و من به دنيا چسبيده بودم. هر وقت در تنهايي بياد خدا و آخرت مي‌افتادم و هر وقت كه خاطره دوستان شهيدم در سپاه و بسيج،(اعم از دوستان اسدآبادي و ساير شهرهايي كه در آنجا اگر خدا قبول كند خدمت مي‌كردم) به يادم مي‌آيد آنچنان از خودم بدم مي‌آيد كه ديگر اين اواخر بخاطر اينكه آثار منفي روحي و رواني برايم به بار مي آورد كمتر به مسائل فكر مي‌كردم اما همواره خود را از درون ناراحت، شرمنده و خجل مي‌يافتم. تصور اينكه تاكنون شاهد اين همه رشادتهاي برادراني كه از من سنشان خيلي كمتر بود و مردانه و شجاعانه به قلب دشمن مي‌زدند و من توفيق چنين عملي برايم پيش نمي‌آمد خيلي دشوار بود و همواره نيرويي دروني مرا مي‌آزرد، گويي نفس لوامه به تنگ آمده بود و دنياي دني را برايم دشوار كرده بود و اين بود كه همواره به فكر يك گمشده بودم. يكبار فكر كه گمشده‌ام در حوزه علميه است اما هرچه خواستم به خودم بقبولانم كه بروم حوزه نتوانستم، بار ديگر فكر كردم در دانشگاه است، اما هر چه خواستم درس بخوانم و آماده شوم باز نتوانستم. در سپاه خود را مشغول فعاليت سخت مي‌كردم كه خود را قانع كنم، باز احساس دروني شديد من، مرا آزاد نمي‌گذاشت اما همين كه قصد رفتن به جبهه، علي الخصوص شركت در عمليات بسرم مي‌زد شوق عجيبي در وجودم احساس مي‌كردم و قدري احساس آرامش مي‌كردم البته يكبار رفتم و شرمنده و نا موفق برگشتم. هر وقت سر مزار شهدا مي‌رفتم خيلي احساس شرمندگي از چهره هاي شهدا به من مي گفتند چقدر اهل حرفي پس عملت كو، هر هفته مي‌آيي و ما را نظاره مي‌كني و مي‌روي و آخرش هم در قبرستان اموات دفن مي شوي و از ما فاصله مي‌گيري، هميشه اين تصور در ذهنم بود كه خدايا شهدا كه الان در جبهه حضور دارند و نظاره گر كار ما هستند آيا از من راضي هستند يا خير و خدايا من چگونه و با چه رويي در آن دنيا به دوستان شهيدم بنگرم و از اين فكر خيلي مي‌ترسيدم و راهي بجز شهادت براي ريختن اين ترس وجود نداشت آنقدر احساس خجالت و شرمندگي مي‌كردم كه عليرغم ميل شخصي نمي‌توانستم بيشتر سراغ مجروحين و معلولين بروم و اين اجازه را به خودم بدهم كه بعد از هفت سال انقلاب و جنگ با كمال پرويي به اسم پاسدار انقلاب اسلامي بروم بنشينم جلوي چشم بسيجي و حزب الهي، معلول يا مجروح، لذا بخاطر اين احساس كمتر خدمت اين عزيزان مي‌رسيدم و اميدوارم مرا حلال كنند و اما اينجانب از تمام دوستان و آشنايان كه حقي برگردنم دارند تقاضا دارم كه قبلا مرا حلال نمائيد و به بزرگواري خودشان ببخشند، اگر بر اثر احساسات و ناراحتي عملي كردم كه موجبات ناراحتي اقوام و يا دوستان را فراهم شده اميدوارم كه به بزرگواري خود مرا ببخشيد و اينجانب هم از خداوند منان طلب عفو و بخشش مي‌نمايم و اميدوارم كه خداوند به همگي مسلمين و مومنين در خدمت به اسلام و قرآن توفيق عنايت فرمايد.

و اما چند كلامي با خانواده محترمم:

اميدوارم كه اينجانب بخاطر قصوري كه در حق شما روا داشته‌ام ببخشيد و خداوند انشاء ا.. در آخرت بخاطر صبر و استقامت شما، به شما اجر عظيم عنايت فرمايد اميدوارم آقا سجاد را آنطوري كه خدا مي خواهد به ياري و خواست خداوند، بزرگ كني. دنيا چه خوب و چه بد مي‌گذرد و سختي دنيا راحتي عقبي را در پي دارد و لذت دنيا سختي آخرت را.

دنيا جهنم است براي مومني و بهشت كافرين است. لذا بايد بخاطر ايمان به خدا با سختي پيكار كني. بايد روحيه‌اي چون زينب كبري(س) داشته باشي و بايد تعهدي چون اهل بيت ابا عبدا..(ع) داشته باشي تا رستگار شوي وگرنه بهشت را به بها دهند نه به بهانه و ما بايد الگو باشم، قصد ما توفق و برتري جويي نبود قصد ما شكست صدام نبوده، مقصد ما فقط رسيدن به فيض عظماي شهادت نبود بلكه انشاءا.. قصد ما اداي تكليف شرعي و الهي خدا بود و شوق به لقاي او و بس و هر چه از خدا آمد خوش آمد. ما نسبت به تكليف، وظيفه عمل داريم و اگر چنين كرديم هم در دنيا و هم در آخرت پيروزيم، اميدوارم كه فقط در هنگام شهادت خيلي مخلص براي خدا باشم، شايد خداوند گناهانم را عفو نمايد اميدوارم كه خدا اين حقير سر پا تقصير را در زمره شهدا قرار دهد، تا همانطور كه علماي دين مي‌گويند موفق به ديدار خداوند(جل جلاله)،رسول خدا(ص)، علي مرتضي(ع)،فاطمه زهرا(س)، امام حسن مجتبي(ع)،امام حسين(ع) بشوم و اين برايم از هر بهشتي بالاتر است.

در خاتمه سلام مرا به امام عزيز و بزرگوار كه مهر آن نور پاك در قلبم همواره منور بود، برسانيد. دوست داشتم كه دست و پاي امام را ببوسم و ثوابي ببرم، كه توفيق نداشتم اما برادراني كه مي‌دانند سلام مرا به امام برسانند و از جانب من دستش را بخاطر پيامبر خدا و به خاطر خدا ببوسند، تقاضا دارم كه اين كار را بنمايند و من از اما بزرگوار بسيار تشكر مي‌كنم كه در هدايتم كه جزئي از امت اسلام بودم نقش عمده و سازنده‌اي داشتند. خداوند انشاء ا.. به امام امت عمري به درازاي آفتاب عنايت فرمايد و ياران با وفاي امام را كه در غم و شادي با امام بزرگوار شريك بوده‌اند را نيز در پناه خودش حفظ كند. (البته حق حقيقي مطلب آن بود كه در ابتدا اين مطالب را مي‌نوشتم و خدا از من درگذرد). در خاتمه سلام مرا به خانواده‌هاي محترم شهدا برسانيد و ورود خانواده خودم را به جمع اين عزيزان تبريك عرض مي‌نمايم و اميدوارم كه خداوند به همگي ما لياقت حفاظت از دستاوردهاي انقلاب و خون شهيدان را عنايت كرده و به ابعاد معنوي شهدا بيش از پيش توجه نمائيم.

والسلام علي عباد ا.. الصالحين.

عليرضا لطفي